

ویروس

پائیز حال خوشی ندارد!
سرفه ها، امان پنجره را بریده اند
شعرهایم، حالت تهوع دارند
و نامه هایم به دست کسی نمی رسد.
پای پنجره، نفس عمیق می کشم
به پاییز بوخور می زنم!
چشم پنجره را می بندم
در گوش درخت پنبه می تپانم!
تاصدای تبر را نشنود.
باید تا قبل از غروب به رختخواب بروم.
شعرهایم بدجوری تب کرده اند!

آبان ۸۸-رشت

نامه

بهار
شادی هولناکی ست
که سراسیمه می آید و می گذرد
بی آنکه حتی فرصت دیدار باشد.
مرگ ساکت و سربه زیر
از هر سوراخی می آید و جاخوش می کند!
می میریم و ملالی نیست
جز دوری از دیدارت!
راستی، این چندمین نامه ایست که به دستت
نمی رسد؟!

مهر ۸۳-رشت

رمیدگی

هم می رمد
و هم می رماند
آن آهوی شرمگینی
که درنی نی ی چشمان تو آهسته می چرد.
تو آن جادوی کاملی!
که از آستین ات کبوتر پر می گشاید و
از دهان تابانت
ستاره سرریز می شود!

تابستان ۸۳-رشت

از تاریکی

خواب در روشنی
بیدار باش در تاریکی!
ما، چه بنخواهیم، چه نخواهیم
رویای همدیگریم
تو با من خندیدی تا فراموش ام کنی
من با تو گریستم
تا همیشه در ساحل ام پهلو بگیری
بی آنکه حتی بتوانم
روشن کنم برایت فانوسی.

زمستان ۸۵-رشت

پرهیز دانه

من در کجای این داستان
درخت می شوم؟!
با گیسوانی از پائیز
بی چلچله و سایه
می خواهم ریشه در خاک تو پهن کنم
حتی اگر عشق
پرهیز دانه ام باشد!
ماز دهان همدیگر پرتاپ می شویم
تو با تفنگ به شکار آهوئی آمده ای
که سال هاست زیر سایه ی من،
پستان خستگی ام رامی مکد.
آه
من کی؟ چه وقت؟
و در کجای این داستان پیر می شوم؟!

بهار ۸۷-رشت

برادر کشی

من همیشه «هابیل» را
با «قابیل» اشتباه می گیرم!
(راستی، این به خون برادر دست شُست؟
یا آن یکی، بدنام خون برادر شد؟!)
حالا چه توفیر می کند برادر من!
مُهم، خونی بود که گرم و تازه
اولین ورق
از دفتر زمین را رنگین کرد و
یک کمی تاریخ را شرمگین کرد!
و البته
به مرگ و میر نظم بخشید
و جناب کینه را
مبدل به آئین کرد!

تیرماه ۸۵-رشت

فوشتا ۵۱

تاریخ و پدر

های ی ی ...
این کودکی که به منقار می بری
شعرک نازدانه ی من است!
آن زال سپید موی مغضوب!
که از قافی به قاف دیگر
رد می کند گم
تانگیرد کسی گریانش را.
تاریخ و پدر
خشم در خشم، دست به دست هم داده اند
تانهالی نروید و
کودکان بر منقار سیمرخ پیر شوند!

شهریور ۸۹-رشت